

## تاریخ فلسفه دیوید هیوم ۴۶ نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

امروز بعد از ظهر، به سومین نفر از تجربه‌گرایان بزرگ انگلیسی، لاک، برکلی و حالا هیوم، می‌پردازیم. گفتم تجربه‌گرایان انگلیسی. باید می‌گفتم تجربه‌گرایان بریتانیایی.

او یک اسکاتلندی است. و هیوم، همانطور که هست، واقعاً تنها ۵۰ سال پس از جان لاک می‌آید. سال ۱۶۹۰، سال مقاله جان لاک در مورد فهم بشر بود.

و سال ۱۷۴۸ سال پژوهش هیوم در مورد فهم انسان بود. و بدین ترتیب در کمتر از ۵۰ سال، تغییر قابل توجهی رخ می‌دهد. از خوش‌بینی جان لاک، تقریباً خوش‌بینی عقل‌گرایانه، در مورد امکانات دانش تجربی، تا شکاکیت دیوید هیوم در مورد آن.

در واقع، قبل از سال ۱۷۴۸، نه سال قبل‌تر، وقتی که او فقط بیست و چند سال داشت، همانطور که می‌بینید، متولد ۱۷۱۱، عهدنامه‌ها در سال ۱۷۳۹ منتشر شدند. در واقع، فکر می‌کنم، در سال ۱۷۳۶ تمام شد. در آن سن کم، او رساله‌های مربوط به طبیعت انسان را که بسیار طولانی‌تر از تحقیق است، به پایان رساند.

یه نسخه مخصوص همه هست، می‌دونی، اون جلد‌های کوچیک و جمع و جور آبی رنگ، دو جلد می‌خواستم کتاب خودم رو هم بیارم، اما فهمیدم یه جلدی که به کسی قرض داده بودم دیگه برنگشته بنابراین می‌خواستم نسخه تک جلدی رو که نسخه استاندارد علمی هست، بیارم، که فهمیدم اون رو به کسی قرض داده بودم و دیگه برنگشته.

بنابراین اگر کسی را می‌شناسید که هیوم را دارد و اسم من را هم اول آن نوشته، دنبالش بروید و کتاب را پس بگیرید. من سال گذشته وقتی سمینار هیوم در جریان بود، آنها را به دیگران قرض دادم. اما در هر صورت کتاب قبلی، معاهدات، طولانی‌تر است.

هیوم اظهار می‌کند که این اثر از چاپخانه مرده به دنیا آمد. و بنابراین ظاهراً او این تحقیق را به شکلی بسیار کوتاه‌تر نوشت و کمی آن را جذاب‌تر کرد تا به شهرت ادبی دست یابد، چیزی که اعتراف می‌کند بسیار مشتاق آن بوده است. بنابراین رساله‌ها طولانی‌تر و کامل‌تر هستند و هنگام صحبت در مورد هیوم، من هم به رساله‌ها و هم به تحقیق استناد خواهم کرد.

همانطور که خواهیم دید، تعداد موضوعاتی که او از تحقیق حذف می‌کند، تأکید او بر دانش ما از اشیاء خارجی، در واقع بر دانش ما از روابط علت و معلولی است. کمی هم بر دانش ما از خدا، اما در رساله‌ها، او به دانش روابط علت و معلولی، دانش فضا، دانش زمان، دانش ماده، دانش ذهن و بحث بسیار کامل‌تری در مورد مباحث متافیزیکی می‌پردازد که متوجه شدیم هم در لاک و هم در برکلی از اهمیت برخوردارند. در هر دوی این آثار، یعنی رساله‌ها و تحقیق، تمرکز او آشکارا بر معرفت‌شناسی است.

این دغدغه اصلی دوره روشنگری است. آن را در عناوین آثار بیابید. جان لاک، مقاله‌ای در باب فهم بشر.

جورج برکلی، اصول دانش طبیعی. دیوید هیوم، پژوهشی در باب فهم بشر. حرفت را پس بگیر، مقاله‌ای در باب فهم بشر.

و لایب نیتس در پاسخ به ... نه، ببینیم، لاک یک مقاله است. درست است. هیوم تحقیق است.

و در پاسخ به لاک، شاید به یاد بیاورید که لایب نیتس «مقالات جدید در باب فهم بشر» را نوشته بود. بنابراین در این دوره، این موضوع کانون توجه است. امکانات دانش بشری چیست؟ دانش بشری در این عصر خرد، که البته عصر خرد علمی است، چه نوع دامنه‌ای می‌تواند داشته باشد؟ به عبارت دیگر، دامنه دانش علمی چیست؟ و در همین مورد است که هیوم کاملاً شکاک می‌شود.

حالا، در «معاهده‌ها»، او معتقد است که کلید حل و فصل اختلافات فلسفی، مطالعه‌ی طبیعت انسان است. مطالعه‌ی طبیعت انسان. او خواهد گفت به همین دلیل است که عنوان کتاب «معاهده‌هایی درباره‌ی طبیعت انسان» است.

و او آن را با زیرنویس نشان می‌دهد که با طبیعت انسان از طریق چیزی که او روش تجربی می‌نامد، سروکار دارد. کلمه تجربی در آن زمان هیچ ارتباطی با فرضیه‌ها و تأیید نداشت. این کلمه صرفاً به توسل به تجربه اشاره داشت.

بنابراین، به گفته‌ی خودش، کاری که او سعی در انجام آن دارد، ارائه‌ی روایتی تجربی از طبیعت انسان در رابطه با دو موضوع است. باور انسان و کنش انسان. باور انسان و کنش انسان.

و با توجه به آن زیرعنوان، مهم است که او از «دانش انسانی» استفاده نمی‌کند. زیرا تأکید اصلی او بر ارائه یک روانشناسی توصیفی از باورهای انسانی و مرتبط با طبیعت انسان است، همانطور که بر اخلاق تأثیر می‌گذارد. به عبارت دیگر، این عبارت به معنای دیگری است.

اگر بخواهیم باور انسان را بر اساس نظر هیوم توضیح دهیم، باید از توضیحات عقل‌گرایانه روی برگردانیم. ما به آنچه قابل اثبات است اعتقاد داریم. ما به تناسب شواهد تجربی عینی اعتقاد داریم.

معیار شواهدگرایانه جان لاک را به یاد داشته باشید. شما باید از آن روی برگردانید و به روایتی از روانشناسی انسان بپردازید. طبیعت انسان ما را به باور کردن سوق می‌دهد.

یک روایت روان‌شناختی از باور وجود دارد. و به همین ترتیب، نه تنها در مورد باور اخلاقی، بلکه در مورد عمل اخلاقی نیز همینطور است. ما نه به واسطه‌ی نیروی استدلال در مورد اصول اخلاقی، بلکه صرفاً به واسطه‌ی روانشناسی احساسات انسانی به عمل اخلاقی هدایت می‌شویم.

احساسات اخلاقی که ما را به عمل سوق می‌دهند. بنابراین در هر دو مورد، او بیشتر یک روانشناسی توصیفی، ارائه می‌دهد تا یک اثبات منطقی و عقلانی یا توجیه مبتنی بر شواهد. شکایت او این است که ابهام ایده‌ها، افرادی مانند دکارت، لاک، اسپینوزا و حتی برکلی را گمراه می‌کند.

حالا کمی عجیب به نظر می‌رسد که در حالی که دکارت و لاک بر ایده‌های واضح و متمایز تأکید داشتند، از ابهام ایده‌ها صحبت کنیم. نکته او صرفاً این است که ایده‌ها واضح و متمایز نیستند. و از این نظر، او مرا به یاد یکی از دوستانم می‌اندازد که مدتی پیش وقتی کسی از ایده‌های صحبت می‌کرد، می‌گفت: «خب، برای من کاملاً واضح است»، پاسخ او این بود: «خب، متاسفم، من اینطور فکر نمی‌کنم».

زیرا گذشته از همه اینها، معیار وضوح و تمایز، مستقیماً به چگونگی درک فرد از آن ایده بستگی دارد. این امر وابسته به شخص است. و هیوم ایده‌هایی را که دکارت و لاک واضح و متمایز می‌دانند، چنین نمی‌داند.

وقتی به نظریه ایده‌های او می‌رسیم، متوجه خواهیم شد که هیوم، به جای صحبت از وضوح و تمایز، از نیرو و سرزندگی صحبت می‌کند. نیرو و سرزندگی توجه داشته باشید که اینها معیارهای عاطفی هستند، نه معیارهای شناختی.

مسئله خیلی این نیست که با وضوح فکر کنید، بلکه این است که با قدرت احساس کنید. این مهم می‌شود. خوب، این چیزی است که او در مقدمه‌ی معاهدات به روشنی بیان می‌کند.

اما در بخش اول این تحقیق، او کاری بسیار موازی با آن انجام می‌دهد. و اگر آن بخش اول را خوانده باشید، ممکن است متوجه شده باشید، امیدوارم متوجه شده باشید که کاری که او انجام می‌داد صحبت از انواعی بود که او آنها را پیچیده و از سوی دیگر، فلسفه عملی می‌نامد. و آنچه او در درازمدت برای آن استدلال می‌کند، ترکیبی از این دو است.

ایده‌آل، ترکیبی از این دو است. فلسفه‌ی انتزاعی چیزی است که دکارت و جان لاک به آن پرداختند. ارزش آن در بحث نظری درباره‌ی ایده‌ها و دانش و غیره است، ارزش آن در دقت منطقی آن است.

این [رویکرد] ناشی از کنجکاوای فکری است. اما هیچ مبنایی برای اخلاق، شناخت جهان خارج یا الهیات طبیعی ارائه نمی‌دهد. به عبارت دیگر، رویکردهای عقلانی و خردگرایانه در پایه‌گذاری اخلاق، پایه‌گذاری شناخت علمی از جهان خارج و پایه‌گذاری باور به خدا بر اساس شواهد عقلانی ناتوان هستند.

فلسفه‌ی پیچیده، با آن نوع مطالبه منطقی، فقط در ریاضیات ارزش دارد. فقط در ریاضیات. بنابراین، درست در همان ابتدا، در آن بخش مقدماتی، کاری که او انجام می‌دهد اعلام و اعلام رد روح روشنگری، مفهوم روشنگری از دانش، و حاکمیت عقل است.

و در صحبت از فلسفه عملی، برخلاف این، او درباره آنچه عمل را هدایت می‌کند صحبت می‌کند. چرا ما به آنچه انجام می‌دهیم باور داشته باشید. و بنابراین، او در صحبت از ترکیبی از این دو می‌گوید، یک فیلسوف باشید، اما همچنان یک انسان باشید.

خب، یک زن هم همینطور. به عبارت دیگر، طبیعت انسان، نه خواسته‌های مصنوعی عقل، چیزی است که واقعاً باید فلسفه را توصیف کند، یعنی فهم طبیعت انسان. بنابراین، چه با معاهدات شروع کنید و چه با تحقیق، به روشی که در کافمن داریم، آغاز یکسان است.

او در واقع با اعلام آنچه که قرار است انجام دهد، شروع می‌کند. ادعاهای دکارت و لاک در مورد عقل انسان را کنار بگذارید و روانشناسی باور را توسعه دهید. خوب، آیا این به اندازه کافی واضح است؟ وقتی این موضوع را درک کنید، فکر می‌کنم می‌توانید ببینید هیوم چه می‌کند.

متأسفانه، اغلب اوقات، مردم تمایل دارند درباره هیوم صحبت کنند و به همین دلیل، هیوم را تدریس کنند. گوپی او فقط چهار بخش اول تحقیق، یعنی «حکم عقل» را نوشته است. و فراموش می‌کنند که بخش بعدی، یعنی بخش ۵، مربوط به چیزی است که او آن را راه حل شکاکانه برای این شبهات می‌نامد. او در مورد عقل شکاک است.

او چگونه این شک را حل می‌کند؟ با توسعه‌ی روانشناسی باور، که نشان می‌دهد باور همیشه داوطلبانه نیست، همانطور که دکارت گفته بود، همانطور که لاک گفته بود. شما نگرش‌های آنها را به خاطر دارید. اگر شواهد کافی وجود ندارد، از باور کردن خودداری کنید.

اراده نباید از عقل جلوتر باشد. که در واقع هیوم به آن پاسخ می‌دهد. اراده ممکن است از عقل جلوتر نباشد، اما شما این کار را می‌کنید.

اما شما این کار را می‌کنید. حتی اگر هیچ مدرکی برای وجود دنیای خارجی ارائه نداده باشید، توجه کنید که چگونه در دنیای اطراف خود رفتار می‌کنید، گویی کاملاً واقعی است.

خب، بسیار خب. این روش من برای معرفی است. حال، همانطور که انتظار می‌رود در پس‌زمینه‌ی دکارت و لاک، هیوم در بحث درباره‌ی شناخت و باور به آن می‌پردازد، باید با صحبت درباره‌ی نظریه‌ی ایده‌ها معرفی شود.

و پیشنهاد می‌کنم که در اینجا به ویژه مهم است که به نقاط اختلاف نظر او با جان لاک توجه کنید. اگر لاک را با دقت خوانده باشید، متوجه تفاوت‌ها خواهید شد. به همین دلیل، نه تنها با لاک، بلکه با برکلی نیز تفاوت دارد.

برای شروع، لاک را در نظر بگیرید. برای شروع، لاک را در نظر بگیرید. متوجه می‌شوید که لاک با صحبت از ایده‌ها شروع می‌کند.

ساده و پیچیده. بسیار خب. هیوم کاملاً از صحبت کردن در مورد ایده‌ها، چه ساده و چه پیچیده خوشحال است.

تفاوت این است که در حالی که لاک ایده‌های ساده، یعنی ایده‌های ساده‌ی واضح و متمایز، را ورودی اصلی به آگاهی می‌داند، از سوی دیگر، هیوم نه ایده‌ها، بلکه انطباعات را به عنوان ورودی اصلی وارد می‌کند. انطباعات. انطباعات محرک‌های اصلی با قدرت و شور و نشاط هستند.

اینجاست، نه واضح و مشخص، بلکه قوی و سرزنده. قدرت و سرزندگی. آنقدر قوی که مقاومت‌ناپذیر است.

آنقدر سرزنده که ما را مجذوب خود می‌کند. قوی و سرزنده. حال، منظور او صرفاً این برداشت است که یک حالت عاطفی و احساسی، همانطور که ایجاد می‌شود، آگاهی را برمی‌انگیزد.

و همانطور که رو به زوال می‌رود، جای خود را به یک ایده می‌دهد. بنابراین، یک ایده، حالت شناختی است که پس از یک تصور می‌آید، و یک کپی از آن تصور را در اختیار شما قرار می‌دهد. خب؟ یک کپی از آن تصور.

حالا، برای مثال، اگر یک نور شدید شما را خیره کند، تصویری واضح و متمایز از یک نور شدید نخواهید داشت. چیزی که در ابتدا احساس می‌کنید، درد و نیروی کورکننده‌ی آن است.

و اگر ناگهان سر شما فریاد بزنم، تأثیر اولیه فیزیکی خواهد بود، نه اینکه «آیا شما را بیدار کردم؟» کاملاً واضح است که فیزیکی خواهد بود تا مفهومی. اما این بیشتر در آن دسته از احساسات فیزیکی مشهود است که با درجه‌ای از «چه چیزی»، «شوک»، «درد» یا هر چیز دیگری مرتبط هستند. اما نکته او چیزی است که وقتی بعداً به وایتهد می‌رسیم، او آن را «اولویت تأثیر علی در ادراک می‌نامد».

البته هیوم حاضر نیست آن را اثربخشی علی بنامد. اما در تجربه انسانی، اولویت، به جای شناخت، به جنبه عاطفی، مربوط می‌شود. بله.

تقدم عامل عاطفی یا احساسی. اگر در حال رانندگی در بزرگراه باشید و ناگهان چیزی جلوی شما برق بزند چه اتفاقی می‌افتد؟ می‌بینید، این یک ایده واضح و مشخص نیست. این یک عمل رفلکسی است و قلب خیلی سریع می‌زند.

بنابراین او روانشناسی توصیفی خود را به این معنا انجام می‌دهد. حال نکته جالب این است که در حالی که این تصور، ایده‌ای را در شما ایجاد می‌کند، آن ایده، همانطور که به ذهن می‌آید، در حافظه به ذهن باز می‌گردد، با یادآوری آن تصور، آن ایده، که به یاد آورده شده است، نیز تصور خود را به جا می‌گذارد. و آن تصور، ایده خود را به جا می‌گذارد.

بنابراین چیزی که شما دارید، این ترکیب برداشت‌ها و ایده‌ها است. حس اولیه، احساس اولیه، ایده‌ای را ایجاد می‌کند که کپی آن است. برداشتی که با آن مرتبط است، برداشتی که میل، نفرت، چیزی از این قبیل است.

تو از آن واکنش احساسی خوشت نیامد. دوباره خاطره، یا اگر دوست داری، تصور چیزی، هم تأثیری می‌گذارد. بنابراین تو این رشته از تأثیرات را داری.

و کلمه حس، که الان بیشتر با برداشت اولیه مرتبط است تا ایده، حس، بله، منظور شما از حس در زبان "عامیانه است. وقتی کسی شما را قلقلک می‌دهد، و شما می‌گویید، "هی، این یک حس کاملاً خاص است. بنابراین تأکید بر جنبه فیزیکی و احساسی است، نه جنبه شناختی.

خب، این یک تفاوت اصلی با جان لاک است. و هیوم از کلمه ادراک برای اشاره به کل این موضوع استفاده می‌کند. ادراک.

ادراکات، ایده‌های واضح و متمایز نیستند. ادراکات فقط حالت‌های آگاهی هستند. حالت‌های آگاهی که با برداشت‌ها آغاز می‌شوند و شامل ایده‌ها می‌شوند.

حالا، دومین فاصله گرفتن از لاک تغییر چندان رادیکالی نیست، اما به نظر من پیشرفتی نسبت به لاک است. او درباره تداعی ایده‌ها صحبت می‌کند. از این گذشته، اگر ایده‌های ساده را با هم ترکیب کنیم و ایده‌های پیچیده بسازیم، همانطور که انجام می‌دهیم، او به فرآیند روانشناختی که این اتفاق می‌افتد علاقه‌مند خواهد شد.

چگونه می‌توانیم ایده‌هایی از جوهرها به دست آوریم؟ ایده‌هایی از روابط؟ ایده‌هایی از شیوه‌های هستی؟ ممکن یا ضروری. و او متوجه می‌شود که سه اصل تداعی وجود دارد که مورد استفاده قرار می‌گیرند. می‌توانم بگویم که در این برهه از تاریخ، آغاز قرن هجدهم، روانشناسی تداعی‌گرا بسیار قدرتمند عمل می‌کرد.

تداعی‌گرا همسو است، جایی که آنها سعی می‌کنند اصولی را پیدا کنند که تداعی‌ها از آنها پیروی می‌کنند. خب، سه اصل تداعی که هیوم مطرح می‌کند عبارتند از شباهت، مجاورت، علت و معلول. بنابراین به نظر می‌رسد که ما ایده‌ها را ترکیب می‌کنیم، تا ایده‌ها را به ایده‌های پیچیده‌تر مرتبط کنیم، زمانی که برداشت‌ها و ایده‌های مکرر مشابه هستند.

ما آنها را با هم ترکیب می‌کنیم. و به این ترتیب است که من ایده یک ماده خاص را پیدا می‌کنم. از کجا بدانم که این یکی از این مائیک‌های خشک بدون گرد و غبار است؟ خوب، برداشتی که از آن دارم هم ظاهر و هم بوی زننده آن است.

مجبور شدم بوی زننده را وارد کنم تا اصطلاح مؤثر را به کار ببرم. بوی زننده، می‌بینید، تکرار می‌شود. همان چیز تکرار می‌شود.

چیزی که از دفعه‌ی قبل به خاطر دارم، دوباره به دستم رسید. و این شباهت، ایده‌ی وجود یک ماده با هویت مداوم را توسعه می‌دهد. بنابراین انگار یک عادت ذهنی برای فکر کردن به این نشانگر در حال شکل‌گیری است.

به این ترتیب. ایده جوهر. مجاورت، به همین ترتیب.

اگر چیزها مجاور یکدیگر باشند، ما تمایل داریم آنها را به هم ربط دهیم. از نظر مکانی مجاور. از نظر زمانی مجاور.

و بنابراین ما ایده‌هایی از روابط مکانی و روابط زمانی به دست می‌آوریم. بنابراین، از یک مکان در فضا و یک مکان در زمان. حالا توجه کنید، اینها مکان‌های خاصی هستند.

درست مثل مائیک که یک ماده‌ی خاص است. چون ایده‌های پیچیده‌ای که من می‌گیرم، ایده‌هایی از کلیات انتزاعی نیستند. آنها ایده‌هایی از جزئیات هستند.

نه ایده‌های کلی انتزاعی، بلکه ایده‌های جزئیات. و اگر من ایده‌هایی از نشانگرها به طور کلی، ایده‌های کلی دریافت کنم، باز هم به دلیل شباهت است که این کار را انجام می‌دهد. حال، وقتی او به رابطه علت و معلول می‌رسد، اصل علت و معلول یک اصل تداعی است، یعنی جایی که مشکل رخ می‌دهد.

این مشکلی است که او در بخش چهارم تحقیق به آن اشاره می‌کند. زیرا معلوم می‌شود که وقتی سعی می‌کنید آنچه را که ما انواع روابط علت و معلولی می‌نامیم، به صورت تجربی توصیف کنید، تنها چیزی که می‌توانیم مشاهده کنیم، پیوستگی‌های ثابت و پیوندهای یکنواخت است. اما ما هرگز هیچ مشاهده‌ای از نیرویی که اعمال می‌شود، از قدرت علی، از آنچه او پیوندهای علی می‌نامد، نداریم.

بنابراین، یکنواختی طبیعت یک تعمیم تجربی است. اما اینکه الف باید علت ب باشد، علت ضروری آن است، از نظر تجربی ناشناخته است. بنابراین، از بین این سه اصل تداعی، اگرچه همه آنها کار می‌کنند. استنتاج از اصل سوم به هرگونه ارتباط ضروری نامعتبر است.

اگرچه از نظر روانشناختی ما به این باور می‌رسیم. و این کلید چگونگی رسیدن ما به باورهای خاص، مانند باور به اشیاء مادی، اشیاء خارجی، باور به خدا و غیره خواهد بود. زیرا ما به روابط علت و معلولی اعتقاد پیدا می‌کنیم که هیچ شواهد تجربی برای آنها وجود ندارد، و به همین دلیل هیچ دانش پیشینی وجود ندارد.

پس این را هم در نظر داشته باشید، پس، تداعی ایده‌ها. حالا این او را به درون هدایت می‌کند. جایگاه سوم در رابطه با لاک، که او را به یک گام فراتر از لاک و تدوین چیزی سوق می‌دهد که از آن زمان به عنوان معیار تجربه‌گرایانه معنا شناخته شده است. یک معیار تجربه‌گرایانه معنا.

حالا او از معیار حقیقت یا باور موجه صحبت نمی کند. او صرفاً از زبان صحبت می کند، از اینکه کلمات چه معنایی دارند، همانطور که می بینید.

و اگر ما در مورد معنای واقعی، ارجاع به چیزی، ارجاع به چیزی خاص، نامگذاری چیزی، توصیف چیزی، صحبت می کنیم، آنگاه معیار معنا برای یک تجربه گرا این خواهد بود که زبان باید به برخی ایده های اصیل نه، نه ایده های اصیل از نوع تجربی، بلکه برداشت های اصیل از نوع تجربی، اشاره کند. بنابراین به صفحه نگاه کنید، نه، آن را پس بگیرید، ۲۹۱ در کافمن. ۲۹۱، که در انتهای بخش ۲ تحقیق است ۱۰۰.

در واقع، دو جمله آخر مربوط به بخش دوم تحقیق است. و به آنچه او می گوید توجه کنید. سه جمله آخر

تمام تأثیرات، یعنی تمام احساسات، چه بیرونی و چه درونی. احساسات بیرونی، احساسات درونی. او از حس بیرونی و حس درونی صحبت می کند.

تمام برداشت ها، تمام حس ها. درونی یا بیرونی. قوی و واضح.

در مورد آنها دچار اشتباه لفظی شد. بنابراین، وقتی گمان می کنیم که یک اصطلاح فلسفی بدون معنا یا مفهوم به کار رفته است، همانطور که بسیار رایج است، کافی است بررسی کنیم که آن مفهوم مفروض از چه برداشتی ناشی شده است.

و اگر نتوان هیچ برداشتی از آن داشت، این امر به تأیید سوءظن ما کمک خواهد کرد. با روشن کردن چنین ایده هایی، می توانیم به طور معقول امیدوار باشیم که تمام اختلافاتی که ممکن است در مورد ماهیت و واقعیت آنها ایجاد شود، از بین برود. آیا ایده های شما پایه و اساسی دارند؟ پایه و اساسی در تجربه دارند یا خیر؟ بنابراین کاری که شما سعی می کنید انجام دهید این است که یک ایده پیچیده را در نظر بگیرید، آن را به ایده های ساده تجزیه کنید و برسید که این ایده های ساده از چه برداشت های اولیه ای ناشی می شوند.

و این معیار اسیدی است. حال، این معیار تجربه گرایانه معنا است که او با چنین اثربخشی از آن استفاده می کند. وقتی او از ایده ارتباط ضروری صحبت می کند، هیچ برداشت اولیه ای از ارتباط ضروری وجود ندارد. بنابراین این ایده هیچ معنایی ندارد.

وقتی او از معجزه صحبت می کند، اینطور برداشت می کند که ایده معجزه چیزی بی ربط به هیچ برداشت اولیه ای است، بنابراین تشخیص آن غیرممکن است. ایده هر چیز انتزاعی، ایده های انتزاعی، کلیات واقعی دوباره در همان وضعیت قرار دارند. معلوم می شود که این موضوع حتی در مورد مفهوم ذهن به عنوان یک جوهر، به عنوان یک موجودیت نیز صدق می کند.

در مورد روح، یادتان هست که دفعه ی پیش کمی در موردش صحبت می کردیم. چون او به این موضوع نگاه می کند که خب، ما از حالات ذهنی خودمان، از آرزوها و امیدها و احساساتمان، برداشت هایی داریم، اما برداشت از جوهر ذهن، جوهر روح کجاست؟ هیچ برداشتی از خود به جا نمی گذارد. بنابراین هیچ نقطه ی مرجع تجربی وجود ندارد که به این شکل صحبت کردن را توجیه کند.

حالا، ممکن است بگویید، خب، چرا برکلی این را ندیدید؟ یا لاک؟ اگر این مهم بود، دکارت؟ خب، دکارت با این جمله شروع کرد که نه، ما هیچ ایده مستقیم، واضح و متمایزی از ذهن نداریم، اما یک مفهوم داریم. یک مفهوم. مفهومی که آن آنجاست.

، بنابراین وقتی دکارت از مفهوم «من فکر می‌کنم، پس وجود دارم» به عنوان یک چیز متفکر، صحبت می‌کند، تصویری که او دارد این است که آن «من» مداوم، همان عاملی است که فکر می‌کند، و وقتی می‌گویم «من فکر می‌کنم، من وجود دارم، من خودم را دارم»، خودم را در حین عمل گیر می‌اندازم. و لاک و برکلی از این خط فکری پیروی می‌کنند، اما هیوم اینطور فکر نمی‌کند. هیوم اینطور فکر نمی‌کند

، من «چیست؟ اگر جوهر نیست، خوب، از نظر تجربی چیست؟ و این به مسئله‌ی هویت شخصی می‌رسد» و در «رساله»، او یک فصل دارد که به مفهوم جوهر ذهن می‌پردازد. او فصل دیگری دارد که به مفهوم هویت شخصی می‌پردازد. و اگر ما هیچ مبنایی برای تأیید وجود جوهر ذهن نداریم، پس باید به مسئله‌ی هویت شخصی پرداخته شود.

ما از هویت شخصی چه می‌دانیم؟ و او می‌گوید تمام آنچه که ما از هویت شخصی می‌دانیم از طریق حافظه است. می‌دانید، خودتان جستجو کنید. اگر به دنبال مبنای تجربی برای صحبت در مورد «هستید من» «چیست؟» «من» شما از نظر تجربی برای شما چیست؟ خوب، واضح است که این بدن به خودی خود نیست.

چون شما هنوز خودتان هستید، حتی اگر ناخن‌های دست و پایتان را کوتاه کنید و موهایتان را کوتاه کنید از دست دادن این مقدار از وزن بدن تاثیری روی شما ندارد. و حالا می‌دانیم که می‌توانید با پیوند اعضا، حتی پیوند قلب، کنار بیایید.

، و مردم دارند داستان‌های علمی تخیلی فلسفی می‌نویسند در مورد اینکه آیا اگر پیوند مغز انجام می‌دادید خودتان می‌شدید یا نه. می‌بینید؟ بله، انواع آثار ادبی جذاب حول این موضوع ساخته شده‌اند. اما تا جایی که به طنز مربوط می‌شود، بدن بی‌ربط است زیرا بدن خودش است، نه من. و شما حس می‌کنید که اگر خودتان را در یک عکس ببینید، خودتان را در یک ویدیو می‌بینید.

این آن «من» نیست که می‌شناسم. می‌توانم آن را عینیت ببخشم. نه، «من» «ی که می‌شناسم،» «من» «درونی است که از طریق چیزی که به آن انعکاس می‌گویند، می‌شناسم.

می‌بینی؟ آن «من» که در چنین موقعیتی فکر می‌کرد، در موقعیتی دیگر احساس می‌کرد و در موقعیتی دیگر سخن می‌گفت.

، منی که در درونم تجربه کردم. می‌بینی؟ و بنابراین هویت شخصی برای هیوم در واقع شامل کل این جریان رشته‌ای از ایده‌ها و برداشتها است. احساسات و تأملاتی که در حافظه‌ام، در امتداد جریان‌های پیچیده‌ای از ایده‌ها و برداشتهایی که متعلق به من بودند، ردیابی می‌کنم.

می‌بینی؟ بنابراین او در تحلیل نهایی می‌گوید که «خود» مانند تئاتر است که در آن ایده‌ها ظاهر می‌شوند و می‌روند. یکی پس از دیگری، گذرا و در عین حال که می‌آیند و می‌روند. این تمام چیزی است که در مورد هویت وجود دارد.

«سپس جمله‌ی دیگری را به عنوان توضیح اضافه می‌کند. نگذارید این شما را دچار سوء تفاهم کند». من جریان‌های ایده‌هاست، نه صحنه‌ای که ایده‌ها روی آن ایستاده‌اند.

نه ساختن یک تئاتر، فقط ظواهر. بنابراین وقتی صحبت از ماهیت خود می‌شود، او آشکارا فقط یک پدیدارگر است، نه یک واقع‌گرا. فقط یک پدیدارگر.

ما فقط می‌توانیم درباره چگونگی ظهور «خود» صحبت کنیم، نه اینکه «خود» چیست. خوب، فکر می‌کنم این چیزی که او درست در پایان کتاب دوم «رساله» مطرح می‌کند، شاید یکی از واضح‌ترین نمونه‌های چگونگی کارکرد این معیار تجربه‌گرایانه معنا باشد. در صحبت درباره «خود» به چه چیز دیگری باید به صورت تجربی اشاره کنیم؟ خوب، همانطور که احتمالاً می‌دانید، این معیار تجربه‌گرایانه معنا است که توسط تجربه‌گرایان منطقی قرن بیستم اتخاذ و به‌روزرسانی شد.

در بهار ادامه‌اش را خواهیم خواند، دوباره به آن برمی‌خوریم. کاش وقتی آوریل از راه می‌رسد، در ایر بودیم تقریباً همان موقع است که بعضی از ما می‌گفتیم، کاش الان که آوریل از راه رسیده، در انگلستان بودیم و به جایش ای‌جی ایر را داشتیم.

و او، بالاخره، انگلیسی است. بسیار خوب، اگر نظری در مورد لاک و نحوه‌ی کارش دارید، حرفم را پس می‌گیرم، هیوم و اینکه چطور از لاک فراتر می‌رود؟ بسیار خوب. حالا، هنوز با نظریه‌ی ایده‌هایش، چطور با برکلی مقایسه می‌شود؟ چطور با برکلی مقایسه می‌شود؟ خوب، فکر می‌کنم اولین نکته واضح است، اینکه او با نومینالیسم برکلی موافق است.

او با نومینالیسم برکلی موافق است. این واضح است، اینطور نیست؟ اگر قرار باشد ما تجربه‌گرایان محض باشیم و همه چیز را به برداشت‌ها (یا انطباعات) ربط دهیم، پس هیچ برداشت تجربی از موجودیت‌های انتزاعی یا ایده‌های انتزاعی وجود ندارد. ایده‌های ما همگی درباره ویژگی‌های خاصی هستند که دیده یا احساس می‌شوند.

و کلمات فقط با کاربرد عرفی که آنها را بدون تمایز بین جزئیات مشابه به کار می‌برد، به نام‌های کلی تبدیل می‌شوند. ما جزئیات را به واسطه مشترکاتشان به هم مرتبط می‌کنیم و از یک کلمه برای اشاره به همه آنها استفاده می‌کنیم. اما ما هرگز هیچ مفهومی از یک ذات جهانی را انتزاع نمی‌کنیم.

بنابراین، او در این مورد با برکلی موافق است. و این نگرش هیوم نسبت به ایده‌های انتزاعی در بحث او در مورد فضا و زمان، که در بخش دوم رساله آمده است، آشکار می‌شود. این موضوع در تحقیق نیست.

او معتقد است که ما هیچ ایده تجربی، زیرا هیچ برداشت نهایی، از فضای نامتناهی یا زمان نامتناهی نداریم. و وقتی افرادی مانند برخی از پیشاسقراطیان از تقسیم‌پذیری نامتناهی ذرات ماده و غیره صحبت می‌کنند، خوب، اگر ما هیچ مفهومی از بی‌نهایت نداشته باشیم، نمی‌توانیم با هیچ ایده روشنی از تقسیم‌پذیری نامتناهی فکر کنیم. و بنابراین آن مفاهیم مرتبط با بحث سنتی کنار گذاشته می‌شوند.

تنها چیزی که می‌توانیم به آن فکر کنیم روابط مکانی و زمانی محدود است، همین. هیچ ایده انتزاعی از فضا، هیچ ایده انتزاعی از زمان، هیچ ایده انتزاعی از جوهر وجود ندارد. تنها ایده‌های پیچیده از جوهرهای خاص، مجموعه‌ای از ایده‌های ساده هستند.

همین. هیچ تصویری از وجود وجود ندارد، فقط جزئیاتی وجود دارند که فکر می‌کنیم، به قول خودمان، وجود دارند. اما شما هیچ تصویری از وجود ندارید، هیچ برداشتی از وجود ندارید.

شما برداشت‌هایی دریافت می‌کنید که ویژگی‌های خاص خود را دارند. وجود، کیفیت یک ایده نیست. و این وقتی اهمیت پیدا می‌کند که به ایمانوئل کانت برسیم، و او از برهان هستی‌شناختی صحبت می‌کند، می‌بینید، ایده یک موجود کامل به گونه‌ای که لزوماً باید وجود داشته باشد.

خب، اگر وجود یک مفهوم نباشد، نمی‌توانید آن را به چیزی نسبت دهید. همانطور که کانت می‌گوید، این یک محمول مناسب نیست. و بنابراین هیچ اثباتی در اثبات هستی‌شناختی وجود ندارد.

بنابراین، زمانی که شما از آن جهت‌گیری به نظریه اصلاح‌شده هیوم در مورد ایده‌ها عبور می‌کنید، می‌توانید به خوبی ببینید که او به کجا می‌رود. و من فکر می‌کنم واقعاً به نظر می‌رسد که بقیه‌اش صرفاً یک عملیات پاکسازی است. حداقل بقیه کارهایی که او در مورد دانش و باور و مباحث متافیزیکی و الهیاتی انجام می‌دهد.

توجه کنید که سوال اساسی او این نیست که آیا می‌توانید فلان و بهمان را ثابت کنید، بلکه این است که در تجربه درباره چه چیزی صحبت می‌کنید؟ سوال اساسی، معناداری، معنای تجربی است، نه حقیقت. مگر اینکه بدانید به طور تجربی به چه چیزی اشاره می‌شود. چگونه می‌توانید حقیقت یک جمله را بررسی کنید؟ خب، سوال کنید، نظر بدهید.

بله. به نظر من معیار تجربه‌گرایانه معنا برای کسی که تجربه‌گراست، طبیعتاً به نومیالیسم منجر می‌شود زیرا در این صورت نمی‌توانید این ایده را داشته باشید که کلمات در واقع ایده هستند. متوجه شدید؟ آیا آن سوال را شنیدید، جان؟ به نظر می‌رسد که معیار تجربه‌گرایانه معنا، طبیعتاً، فکر می‌کنم منظورتان منطقی است، به نومیالیسم منجر می‌شود.

بله، تا زمانی که شما یک دیدگاه تجربه‌گرایانه را حفظ کنید. بله، فکر می‌کنم کاملاً حق با شماست. در واقع سوال من این است که، فکر می‌کنم دارم فکر می‌کنم، این ایده که کلمات ایده هستند از چه زمانی مطرح شد؟ آیا این ایده تا زمانی که ویتگنشتاین آن را به چالش نکشید، مطرح نشد؟ از چه زمانی مطرح شد که کلمات ایده هستند؟ یا نمایانگر چیزی غیر از آن هستند.

بله، نماینده چیزی غیر از. خب، به نظر من ویتگنشتاین هم یک نومیالیست است. به این معنا که ایده‌های انتزاعی را رد می‌کند.

البته جان لاک یک تجربه‌گرا است که نومیالیست نیست. و شاید سوال شما این باشد که آیا تجربه‌گرایان دیگری هم وجود دارند، نه، آیا علاوه بر لاک، تجربه‌گرایان دیگری هم وجود دارند که نومیالیست نیستند. متوجه شدید؟ چیزی که ممکن است به آن برسید این است.

آیا لاک در مورد سازگاری منطقی تجربه‌گرایی و مفهوم‌گرایی اشتباه می‌کرد؟ آیا یک تجربه‌گرا همیشه باید نام‌گرا باشد؟ آیا لزوماً از این اشتباه نتیجه می‌شود؟ خب، بله، منظورم این است که فکر می‌کنم در مورد معیار تجربی معنا هم همینطور است. فکر می‌کنم دارم فکر می‌کنم این معیار تجربی معنا بالاخره چه زمانی به چالش کشیده شد تا بتواند زمینه‌های منطقی‌تری برای تجربه‌گرایی ایجاد کند؟ خب، در دهه چهل یا تا حدودی در دهه پنجاه به چالش کشیده شد، اما در دهه شصت به چالش کشیده شد. و تا دهه شصت، تقریباً از آن زمان گذشته بود، دهه 1960.

اما چالش آن چندان از دیدگاه مفهوم‌گرایان نبود. در مقابل کسانی که ادعا می‌کردند تجربه‌گرا با معیار تجربه‌گرایانه معنا، در مورد تنوع زبان به اندازه کافی تجربی عمل نمی‌کند. و این، به نوعی، نکته مورد نظر ویتگنشتاین بود.

او می‌گوید زبان بازی‌های دیگری غیر از بازی ساده‌ی نامگذاری، اشاره، دلالت و ارجاع انجام می‌دهد. و آنچه در این امر دخیل است، تشخیص این است که زبان فقط از کلمات مجزا تشکیل نشده است. هیچ یک از ساختارهای نحوی.

اما زبان یک کارکرد اجتماعی است. یک فعالیت فرهنگی. وسیله‌ای که به وسیله آن، در فرهنگ، انواع کارها را انجام می‌دهیم.

در فرهنگ زبانی، می‌بینید. بنابراین ساده‌سازی بیش از حد وجود دارد. بنابراین من فکر می‌کنم این انتقاد به جا است.

یک انتقاد دیگر هم وجود داشت که به نظر من بسیار بجاست. شیوه‌ای که پوزیتیویست‌های منطقی معیار را بیان می‌کردند، به این صورت بود که هر گزاره‌ی واقعی، برای اینکه معنای تجربی داشته باشد، در اصل باید حداقل از نظر تجربی قابل تأیید باشد. حال، آیا این یک گزاره‌ی واقعی است؟ اگر چنین است، آیا از نظر تجربی قابل تأیید است؟ می‌دانید، واضح است که این یک گزاره‌ی واقعی نیست که از نظر تجربی قابل تأیید باشد.

و بنابراین پوزیتیویست‌ها مجبور شدند عقب‌نشینی کنند و بگویند، نه، این یک شرط روش‌شناختی از جانب ماست. و با گفتن این حرف، آنها واقعاً موضع خود را تغییر داده‌اند و گفته‌اند که ما طوری عمل خواهیم کرد که گویی ارجاع تجربی تنها نوع معنا است. نه، من فکر می‌کنم اگر تشخیص دهیم که حاملان ایده‌های انتزاعی تصاویر ذهنی نیستند، موضع لاک قابل دفاع است.

به نظر می‌رسد لاک، با مفهوم ایده واضح و متمایز خود، فکر می‌کند آنچه ما در ذهن خود داریم، تصاویر ذهنی از چیزی است. تصویری از آبی بودن پیراهن شما یا هر چیز دیگری. نه، وقتی صحبت از تفکر انتزاعی می‌شود، ما ویژگی‌های خاصی را تصور نمی‌کنیم.

ما به صورت کلامی فکر می‌کنیم. و این کلمات هستند که ابزار تفکر غیرتجربی هستند. تفکر انتزاعی از

بنابراین، اگر بخواهید از این عبارت استفاده کنید، یکی از بازی‌هایی که زبان انجام می‌دهد، تفکر انتزاعی است. که بیشتر در نحوه‌ی کارکرد ریاضیات یا یک فرهنگ لغت قابل توجه است.

اگرچه به نظر من آن نوع تفکر انتزاعی، که در آن گزاره‌ها گزاره‌های مبتنی بر واقعیت نیستند، بلکه گزاره‌های تحلیلی هستند، تنها نوع تفکر انتزاعی نیست. به نظر من شعر نوع دیگری از تفکر انتزاعی است. جایی که کلمات شاعر، ایده‌های کلی را بدون تصویرسازی جزئیات، تداعی می‌کنند.

گاهی اوقات، با به تصویر کشیدن یک چیز خاص، اما گاهی اوقات فقط خود کلمه، اهمیت نمادین پیدا می‌کند. نمادگرایی. خوب، این مسلماً یک سوال اساسی است.

و وقتی این بحث در قرن بیستم مطرح شد، و وقتی به آن برسیم در مورد آن صحبت خواهیم کرد، دو مسئله‌ی حیاتی مطرح بود: این موضوع چه تأثیری بر زبان اخلاقی و چه تأثیری بر زبان دینی دارد. و این دو مسئله، دو مسئله‌ی کلیدی در دهه‌ی ۱۹۵۰ بودند. بسیار خوب.

سپس توجه خود را به مرحله بعدی در توسعه، که مربوط به دانش و باور است، معطوف می‌کنیم. و در اینجا، بیایید به خودمان یادآوری کنیم که دانش از گزاره‌ها تشکیل شده است. از گزاره‌هایی که چیزی را در مورد رابطه بین ایده‌ها تأیید می‌کنند.

یک گزاره دارای یک موضوع و یک محمول است. حداقل شامل آن دو اصطلاح، دو ایده، می‌شود. و بنابراین، هیوم می‌گوید دو نوع گزاره وجود دارد.

دو نوع از آنها که از آن زمان تاکنون شناخته شده‌اند، تحلیلی و ترکیبی هستند. گزاره‌های تحلیلی صرفاً به رابطه منطقی ایده‌ها مربوط می‌شوند. روابط منطقی ایده‌ها

و بنابراین اگر چنین گزاره‌هایی صادق باشند، به آنها حقایق منطقی می‌گویند. حقایق منطقی. گزاره‌های ترکیبی به امور واقع مربوط می‌شوند.

و بنابراین، اگر اینها صادق باشند، حقایق واقعی نامیده می‌شوند. حال، روابط منطقی ایده‌ها صرفاً به ایده‌ها مربوط می‌شوند، نه به آنچه که آنها نشان می‌دهند. بنابراین اگر مثلاً بگوییم که یک مرد مجرد، مردی مجرد است.

و معنی آن، یعنی مرد مجرد، صحبت می‌کنیم. ما داریم درباره زبان صحبت Bachelor ما داریم درباره کلمه می‌کنیم. و معنی این اصطلاحات به گونه‌ای است که از نظر منطقی معادل یکدیگر هستند.

بنابراین شما صرفاً در حال تحلیل رابطه منطقی بین دو اصطلاح هستید. همین امر در مورد هر تعریفی صادق است. و بارزترین مثال در ریاضیات است.

عبارت «۳ به علاوه ۵ می‌شود ۸» درباره رابطه منطقی بین عبارات ۳، ۵ و ۸ صحبت می‌کند. بنابراین در اینجا ما صرفاً درباره زبانی که استفاده می‌شود صحبت می‌کنیم. یا اگر دوست دارید، درباره ایده‌ها. ما ادعا نمی‌کنیم که درباره چیزی غیر از برداشت‌ها صحبت می‌کنیم.

ما قصد نداریم درباره هیچ چیز خارجی صحبت کنیم. چه مجردی در این اتاق باقی مانده باشد چه نباشد، واقعیت این است که همه مجردها، مردان مجرد خواهند بود. از طرف دیگر، البته اگر بگویید، خب مجردها بدبخت هستند، این یک جمله واقعی خواهد بود.

خب، هیوم زمان بسیار بسیار کمی را صرف روابط ایده‌ها می‌کند. این موضوع در ریاضیات کاملاً مشهود است. و او نمی‌خواهد چیزی بیشتر از این در مورد آن بگوید، جز اینکه فلسفه پیچیده و استدلال پیچیده در همین جا ارزش خود را نشان می‌دهند.

و این برای بقیه‌ی ما که در ریاضیات مهارت نداریم، تمرین ذهنی و تمرین پا خوبی است. اما دغدغه‌ی او گزاره‌های واقعی است که در آنها خلاف چنین گزاره‌ای منطقی ممکن است. منطقیاً ممکن نیست که یک فرد مجرد متأهل باشد.

منطقیاً ممکن است که یک فرد مجرد بدبخت نباشد. بنابراین، خلاف یک گزاره‌ی امری-واقعی منطقیاً ممکن است. آنها ابطال‌پذیرند.

بنابراین، پرسش بزرگ، و پرسشی که در آن معیار تجربی معنا مطرح می‌شود، بیشترین ارتباط را با شناخت امور واقع دارد. و این همان چیزی است که او قرار است زیر سوال ببرد. حال، استدلال او برای این موضوع همان چیزی است که در بخش چهارم بسیار مهم پژوهش مطرح می‌شود.

اون بخش چهارم حیاتی. و می‌بینم که این ساعت داره کند کار می‌کنه. وقت داره می‌گذره، پس نفست رو حبس نکن.

اما دفعه‌ی بعد به آن بخش حیاتی خواهیم رسید.